

هم قمار می کردند. خان خوابید. من تا غروب در چادر اعتصام السلطنه بازی می کردم. اسماعیل شکارچی آمده بود یازده پارت^۱ زده بود. قدری روزنامه نوشتیم، یک ساعت از شب گذشته رفتیم چادر اعتصام السلطنه. پسر ماشاءالله خان ارگ می زد، رحمت الله خان ستور می زد. سه چهار دسته مشغول تخته بازی و آس بودند. آخر شب آمدیم جلو چادر، به حال (کردن) کوشیدیم. صادق خان هم اهل مجلس را مستفیض کرد.

چهارشنبه ۱۶ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم جلو چادر خان قدری صحبت کردیم. بعد یک گاو سری گفتم آوردند، جلو چادر مان کوبیدند. چشم همدیگر را می بستیم که برویم چوب را پیدا کنیم، نمی توانستیم. بعد مشغول تفنگ انداختن شدیم. بعد چند دست تخته بازی کردیم. جلوی چادر مان نشستیم، به حالت قمار، بعضی نشسته و بعضی ایستاده، عکس انداختیم. با حاجی آقا خان کشتی گرفتیم، زمین قشنگی را زدیم او را... ثانیاً رفتیم چادر اعتصام السلطنه. تا عصر، هر کس مشغول قمار بودند. حسن خان قدری روزنامه نوشت، بعد رفتیم چادر اعتصام السلطنه. مشغول بودیم تا ساعت شش. بعد شام خوردیم. مدتی هم توی رختخواب با متگآء مشغول زد و خورد بودیم با حضرات

پنجشنبه ۱۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. قدری روزنامه حسن خان نوشت. رفتم چادر خان، مدتی آنجا بودم. توی جاده بعضی بار و بُنه نمایان گردید. تحقیق کردیم، گفتند مال سالار السلطنه است، همدان می روند. خودش هم رفت در باغ حسن آباد که ملکی حاجی آقا خان است منزل کرد. عصر خواستیم برویم از سالار السلطنه وداعی کرده باشیم، با

شمس الشعراء و صادق خان رفتیم، گفتند شاهزاده اندرون است. قدری گذشت، شاهزاده از اندرون بیرون آمد. قدری صحبت کردیم، خداحافظ کردیم، آمدیم. دیدیم خان با حضرات منتظر ما هستند. اسب خواستیم، سوار شدیم، غیر از خان که تشریف نیاوردند آمدیم سمت پایین سیاه آب را گرفتیم آمدیم به چاله آب. این چاله آب دور تا دورش چهل و دو هزار ذرع می شود. وسطش هم جزیره بزرگ است. تا بالای رکاب اسب آب دارد. یک پرلا^۱ را، قریب صد تیر انداختند نخورد. چند شیشه عکس توی آب انداختیم. یک عکس مرا هم توی «لُتکا» نشسته بودم تنها انداختند. آمدم منزل اعتصام السلطنه، مشغول تخته بازی شدم. بعد تمام جمع شدند، بانک زدند. ساعت هفت شام خوردیم، آمدیم برای خوابیدن. میرزا رحمت تار میرزا و صادق خان می خواند.

جمعه ۱۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

نماز خواندیم، روزنامه نوشتیم. در چادر خان قدری با خان صحبت کردیم. با اعتصام السلطنه تخته بازی کردیم. آمدیم لب نهر گردش کردیم. یک خرچنگ حشمت پیدا کرد پایش را نخ بست انداخت گردن امین الاطباء. خیلی از خرچنگ می ترسد به طوریکه گریه افتاد. نهار خوردیم، چلوکباب بسیار خوبی بود. بعد از نهار با اعتصام السلطنه تخته زدیم. وقت غروب آمدیم حشمت دو شیشه عکس انداخت. اول شب را مدتی به صحبت گذرانیدیم، بعد آس بازی کردیم به هم خورد، بعد مشغول بانک بازی شدیم. میرزا حبیب الله ستور می زد، پسر ماشاء الله خان ارگ، حسین خان تار، امین الاطباء ضرب.

شنبه ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

امروز باید حرکت کنیم برویم طهران. آمدیم تا سر پل. دلبران حاضر بود

۱- پرلا: گونه ای مرغابی که از مرغابی معمولی کوچکتر است.

نشستیم. چند شیشه عکس هم آنجا توی دلجان انداختیم. دیدیم توی جاده سه نفر پیاده دارند می آیند. از دور محترم به نظر می آمدند. وقتی نزدیک رسیدند، دیدم آقا محمد خان میر پنجه داماد حاجی بهاءالدوله با علی محمد میرزا برادرش، با یک نفر دیگر، از بشره و حالتشان معلوم شد خیلی متقلب هستند. بعد از تحقیق معلوم شد که عیال آقا محمد خان مرحوم شده است، نعش او را حمل قم می کنند. مدت شش ماه بود که این ضعیفه ناخوش و بستری بود. تعزیت و تسلیت به آنها گفتم. فکر زیاد کردیم از بی اعتباری دنیا. آمدیم، تا رسیدیم گردنه. قهوه خانه بی آنجا هست. تا رسیدیم کهریزک، ایستادیم تا اسب های دلجان را عوض کنند. با اعتصام السلطنه رفتیم کارخانه قندسازی گردش. خان معیر الممالک هم با حشمت الممالک رفتند رو به شهر. خیلی افسوس خوردیم که کارخانه به این خوبی چرا باید بخوابد؟ وقتی کار می کرد آمدیم اینجا، دیده بودیم که ششصد چراغ الکتریک^۱ می سوخت. حالا تمام خوابیده و زنگ زده است. اسبابهایش را تمام به هر کس (که) بخواهد می فروشند. قپان کوچکی بود، آمدیم خودمان را قپان کردیم. یک فرنگی فقیر لاتی هم که زیاد کثیف است با زنش آنجا بودند. سرایدار هستند. معرفی اسبابها را به ما می کردند.

رفتیم اطاق تلفن خانه با مرکز وصل کردیم، قدری با صفر علی حرف زدیم. دیدیم خیلی دیر می شود، آمدیم سوار شدیم. آمدیم به حضرت عبدالعظیم. اسبها را نگاه داشتند که از خستگی بیرون بیایند. من رفتم گار راه آهن که تلفن بزنم شهر درشکه را بیاورند دم دروازه. تلفن آنها خراب بود. آمدیم تا رسیدیم نزدیک خانه عکاس باشی، پیاده شدیم. ماشاء الله خان، حاجی آقا خان و میر پنجه و حبیب الله میرزا، به شرکت اعتصام السلطنه، با امین الاطباء از منزل صبح تا به اینجا، مشغول آس بازی بودند. خلاصه هر کس رفت منزل خودش. رفتم اندرون. خاله هام تمام اندرون بودند. قدری صحبت کردیم.

یکشنبه ۲۰ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

رفتم اطاق دفتر، پیانو زدم. غلامرضا خان آمد، مدتی مشق کردم. بعد از آن قدری مشق ^۱کردم. غلامرضا خان رفت. نماز خواندم، قدری هم روزنامه گفتم منشی باشی نوشت.

دوشنبه ۲۱ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

مقبل الدوله و سید دوغی آمدند، قدری صحبت کردیم. پیانو زدم. بعد من رفتم بالا خانه خوابیدم، سید دوغی رفت. محمد باقر کتاب می خواند. قدری خوابیدم، بیدار شدم. توی رختخواب بودم که حسن خان آمد مدتی کتاب خواند تا عصر. رفتم اندرون راحت کردم. حکیم الممالک که ملقب به «والی» بود در قم مرحوم گردیده است.

سه شنبه ۲۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

امروز اول ثور است که ماه دویم بهار باشد. قدری توی حیاط با حسن خان و شعبان خان لیس بازی کردیم. احمد خان سمسار آمد. اعلان آورده بود که روز شنبه بیست و ششم، در خیابان علاءالدوله منزل مسیو بایر اسباب حراج می کنند. تا عصری با صادق خان تخته بازی کردم. او هم رفت. من وضو گرفتم. قدری درس و مشق نمودم. نماز مغرب و عشاء خواندم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۲۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

محمد علی خان ^۲ را خواستم. با او قدری حرف زدم. رفتم اطاق، قدری پیانو

۱- مشق: مشق اول به معنی تمرین. یعنی تمرین نواختن پیانو کردم. مشق دوم یعنی نوشتن مشق فارسی

۲- ارشدالدوله و سردار ارشد بعدی

زدم، تا نهار حاضر نمودند. رفتم صندوق خانه گرفتم خوابیدم. محمد باقر کتاب می خواند، حسن خان پایم را می مالید، خوابم برد. بعد از مدتی برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. احتساب الملک تازه چند روز است از فرنگ آمده است. نشستیم مدتی صحبت کردیم. پس از آن درشکه نشستیم رفتیم دوشان تپه. تقریباً یک ساعت و نیم بود که باران می آمد. بعد قدری ایستاد. بندگان اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه تشریف برده بودند سر در پایین. رفتم به خاکپای انور اعلی مشرف و مفتخر گردیدم. عملجات خلوت همایونی تمام بودند: عین الدوله، اقبال الدوله، وزیر همایون، موق الدوله حاضر بودند. تا نیم ساعت به غروب در همان سر در باغ تشریف داشتند. درشکه نشستیم آمدیم رو به شهر. رفتم منزل عین الدوله، تا یک ساعت از شب گذشته آنجا بودم. آمدم منزل، «مدیر» آنجا بود قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۲۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

«سمیون» پرده دوز ارمنی آمد قدری با او حرف زدم. منشی باشی آمد مدتی روزنامه نوشتم بعد از آن رفتم قدری بیانو زدم. صادق خان تلفن چی آمد دستورالعمل قوه تلفن به او دادم، رفتم صندوق خانه خوابیدم. پس از مدتی برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. درشکه خواستم که بروم دیدن بعضی ارامنه، چون عید آنهاست. اول رفتم منزل تاجر باشی روس، آقا سید اسم اوست. رفتم، خودش نبود، برادرش بود. از آنجا رفتم بازدید کلنل^۱ قزاق، منزلش نبود. از آنجا رفتم بازدید میرزا مادروس خان، او هم نبود، کارت گذاشتم.

فروغ السلطنه عیال مجدالدوله امروز صبح مرحوم شده است. رفتم منزل مجدالدوله. آنجا سپهسالار بود، وزیر عدلیه بود، فخرالملک بود، سیف السلطان بود،

معین السلطان بود، سایر اجزای مجدالدوله تمام بودند. ختم هم گذاشته بودند. چون درست مردم مطلع نشده بودند شلوغ نبود. سردار افخم هم آنجا بود. سپهسالار و سایرین، ترتیبات ختم فردا و تشییع جنازه (را) می دادند. چون دختر حاجی بهاءالدوله مرحوم شده است، رفتم از منزل مجدالدوله، آنجا، دیدنی از او نمودم. خودش هم ناخوش بود. حاجی فریدون میرزا برادرش بود و طیب یهودی.

جمعه ۲۵ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

صبح آمدم بیرون، هوا بسیار معتدل و خوب بود. امروز هم «سدلیس» خوردم. مدتی پیانو زدم و منشی باشی هم روزنامه دیروز را نوشت. بعد از نهار رفتم اطاق صندوق خانه خوابیدم، باقر خان کتاب خواند. غلامرضا خان سرتیپ آمد، پیش او مشق پیانو نمودم. حسین خان آمد و پیانو زدیم. غروب با حسن خان پیاده رفتیم تا درب خانه مجدالملک. رفتیم تا درب منزل اعتضاد خلوت، آنجا نشستیم. آمدم منزل، نماز مغرب و عشاء خواندم. مدتی درس خواندم و مشق نمودم، تا دو ساعت از شب گذشته.

شنبه ۲۶ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

کاسنی خواستم خوردم. رفتم توی آلاچیق نشستم. از آنجا رفتم طویله سرکشی به اسپها نمودم. قدری مشق فارسی نمودم، درس خواندم، و روزنامه نوشتم. نیم ساعت به غروب مانده با حسین خان کالسکه نشستیم رفتیم سمت خیابان لاله زار^۱

۱- لاله زار: در زمان سلطنت ناصرالدین شاه باغی در خارج از شهر تهران بوده است که شاه در روز سیزده فروردین اغلب به این باغ می رفته است. محدود آن از طرف جنوب میدان توپخانه، از طرف مغرب خیابان فردوسی امروزه، از طرف مشرق خیابان سعدی امروز و از طرف شمال خیابان اسلامیول بوده است. بعدها در وسط این باغ از جنوب به شمال خیابان لاله زار امروزی احداث گردیده و در بقیه باغ هم به تدریج ساختمان هائی بنا شد.

یکشنبه ۲۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

عماد حضور آمد رفتیم اطاق پیانو زدم. کالسکه خواستم که بروم باغ وزیر همایون دیدنی از ایشان بنمایم. رفتم، او نبود. از آنجا رفتم پارک اتابک، او هم نبود. رفتم منزل، احتساب‌الملک بود، بشیرالملک بود و سپهر کاشی. بعد از چندی آنها رفتند، اعتماد السلطنه آمد.

دوشنبه ۲۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

نظام‌الملک دو سه مرتبه آدم فرستاده بود: که انتظار دارم بیاید برویم شمیران به نظام‌آباد. رفتم منزل آن‌ها. بیرون آمدند به کالسکه نشستند. یک درشکه افخم‌الملک با پسر کوچک ایشان کاظم خان بودند. من هم نشستم به کالسکه خدمت ایشان رفتم به نظام‌آباد. رفتیم به حوض خانه، نشستیم. آب نظام‌آباد دهنه قناتش از همین حوضخانه آفتابی می‌شود. از آنجا رفتیم سر قنات نظامیه. سوار شدیم آمدیم رو به شهر. دم دروازه که رسیدیم، رفتیم رو به یوسفیه. تا امروز یوسفیه را هیچ ندیده بودم. باغچه و عمارت مختصری دارد. از آنجا سوار شدیم آمدیم تا شهر. نظام‌الملک رفت منزلش من آمدم عزیزیه. بیرونی قُرق شده بود. رفتم اندرون، راحت کردم.

سه شنبه ۲۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۱

آمدند گفتند: شمس‌الملک آمده است. بیرون آمدم، به درشکه شمس‌الملک نشستیم رفتیم درب خانه. تا ظهری شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. اتابک اعظم و سپهسالار رفتند تلگراف خانه، من برخاستم آمدم منزل خوابیدم. برخاستم، قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. درشکه خواستم رفتم منزل وزیر همایون. چند روز است ناخوش است. اجزای خودش بودند، یمین السلطان هم بود. غروب بود، با



نایب السلطنه کامران میرزا

ملیجک بعد از طلاق دادن اختراالدوله دختر ناصرالدین شاه داماد کامران میرزا شد

بصیرالسلطنه آمدیم بیرون سوار درشکه شدیم. از بازار در کمال مشقت، آمدیم. زیاد مضطرب بودیم که طاق‌های بازار به سرمان خراب نشود.

چهارشنبه غزّه شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

امروز می‌خواهیم برویم با اندرون به زیارت حضرت عبدالعظیم. آمدیم بیرون، دعاهاى اول ماه را خواندم. صادق خان بود و آقا میرزا آقا خان. از اخباری که تعریف می‌کردند: حسینعلی خان، پسر زین رکن الدوله، دیروز طیآنچه زده است، خودش به سینه خودش. او را بردند اکنون در مریض خانه معالجه می‌کنند. جهتش هم معلوم نیست، هر کس چیزی می‌گوید. رفتیم حضرت عبدالعظیم. اندرون هم آمدند. سر قبر شاه شهید فاتحه خواندم. دختر شاه شهید فروغ السلطنه (را) که تازگی مرحومه شده است آورده‌اند در مقبره شاه شهید سمت حرم دفن نموده‌اند. فاتحه خواندم. باغ مادر شاه خیلی باصفا بود، گردش کردیم. چغاله‌اش بسیار درشت شده بود. نشستیم، قدری مشق^۱ نمودم و درس را خواندم.

نهار کباب خیلی خوبی حاضر نمودند. امروز هفتم مرحوم فروغ السلطنه است. دخترش با خانواده مجدالدوله می‌آیند اینجا، که از اینجا بروند سر خاک فروغ السلطنه. درشکه نشستیم، آمدم عزیزیه. سه ساعت به غروب مانده بود. مشق و درس فارسی کردم تا یک ساعت به غروب مانده. مدیر آمد قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۲ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

رفتم اطاق سالون^۲ قدری ارگ زدم. مشق نمودم. مدتی روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. نماز ظهر و عصر را خواندم، رفتیم خوابیدم. محمد باقر کتاب می‌خواند. بعد از دو ساعت برخاستم. غلامرضا خان آمد، قدری مشق پیانو کردم. نیم ساعت از شب رفته بر حسب دعوت آقای نایب السلطنه چون شب چله مادرش بود رفتیم همراه انتظام الدوله

۱- عزیزالسلطان از فرط شوقی که به سوادآموزی داشته، حتی در گردش و زیارت نیز از هر فرصتی برای تمرین

درس و مشق استفاده می‌کرده است.

۲- در متن اصلی: سالان

آنجا. خود آقای نایب السلطنه در توی تالار بزرگ ایستاده بودند. دیگر هر کس را تصور نمایید، از شاهزاده‌ها و وزراء و علماء، تمام بودند. تالار به آن عظمت پر شده بود. اتابک اعظم هم آمدند. آقای نایب السلطنه آمدند پیش اتابک نشستند. مجلس منظم و خوب بود. دیدیم هر گاه جهت شام خوردن بمانیم بد می‌گذرد. تقریباً چهار صد نفر دعوت داشتند. همراه انتظام الدوله و شجاع السلطنه نشستیم به کالسه که آمدیم درب منزل شجاع السلطنه. او رفت منزل خودشان، من همراه انتظام الدوله نشستم به کالسه خود من، آمدیم تا جلو نگارستان. او هم پیاده شد رفت منزلش. من ساعت دو بود که آمدم منزل، راحت کردم.

جمعه ۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

خیال داریم با اندرون برویم شمیران. رفتیم. به تجریش که رسیدیم رفتیم باغ عصمت السلطنه که سر راه واقع است. اندرون هم آمدند. قدری گردش کردیم که ببینیم آیا به درد می‌خورد که امسال تابستان بی‌آئیم آنجا را اجاره نمائیم؟ نهار را گفتم آبدار ببرد سعدآباد حاضر نماید. خودمان هم رفتیم به سعدآباد. دم رودخانه پیاده شدیم. قریب صد سنگ آب می‌آمد. چند سال بود اینقدر آب نیامده بود. اینقدر باصفا بود که اگر رعیت‌ها عبور نمی‌کردند خیال داشتیم آنجا نهار بخوریم.

رفتیم باغ در اندرون جلال الدوله، آبداری انداختند، نهار خوردیم خوابیدیم. درخت‌های بید کهن بزرگ داشت. هوای معتدل خوبی داشت. شکوفه‌ها باز شده بودند. رفتیم تا پل دربند، از آنجا هم گذشتیم و رسیدیم به آخر دربند که معروف به مرغ محله است. از دو پل چوبی پر خطری، مجبوراً گذشتیم. خواستیم به آب بزیم، آب گود کرده بود اسبها هم از صدای آب رم می‌کردند. خلاصه رفتیم تا آخر دربند نزدیک آن عمارتی که فرهنگ الممالک ساخته که تفضیل آن را سال گذشته نوشته‌ام. از سمت

خانه‌او آبشار بلند قشنگی می‌ریخت. دیدم به این اختصار نمی‌شود از تماشای اینجا گذشت. گفتم یک چند روزی بیایم باغ حسام لشکر منزل نمایم و بیایم اینجاها را خوب سیاحت کنیم.

مراجعت کردیم از سمت بالای دربند، تا رسیدیم به آن باغ جلال الدوله، چای و عصرانه خوردیم. کالسکه را بستند، اندرون هم آمدند رو به شهر. من رفتم باغ حسام لشکر را بینم. سپارم جارو بنمایند که چند روز دیگر بیایم آنجا منزل کنیم. دستورالعمل دادم، آدمم رو به شهر. از سمت قلعهک آمدم. در راه دکتر بازیل را دیدم با زنش دارد توی صحرا گردش می‌نماید. معلوم شد او هم از صبح آمده است باغ خودش، حالا می‌خواهد برود.

شنبه ۴ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

اسب خواستم سوار شدم رفتم منزل عین الدوله. در اصطبل بود. آنجا تا غروب نشستیم. پسر حاجی نائب، اسب از شیراز آورده بود، خیلی تماشا کردیم. بعد سوار شدم آمدم منزل. آقا میرزا آقا خان و حاجی میرزا آقا خان و مدیر بودند. صحبت کردیم و مشق فارسی نمودم، رفتم اندرون.

یکشنبه ۵ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

رفتم منزل موقت حضور روضه. آنجا ناصرالممالک و اعتمادالسلطان بودند. روضه تمام شد سوار شدم بروم قدری اسباب عکاسی خریداری نمایم. رفتم دکان گارنیک دوا فروش، خرید کردم. بعضی چیزها او نداشت، رفتم در ملیون خرید نمودم، آمدم منزل. مدیر قدری درس گفت.

دو شنبه ۶ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

صبح برخاستم رفتم حمام. از حمام بیرون آمدم، ادیب‌السادات و آقا میرزا آقا خان و سید قندهاری آنجا بودند. امروز عصر می‌رویم شمیران. دیدم گاری حاضر کرده‌اند، اسباب‌ها را از قبیل مفرش و یخدان بیرون آورده‌اند، مشغول تهیه رفتن هستند. غلامرضا خان سرتیپ آمد. بعد از نهار به سید قندهاری دو تومان دادم رفت. با غلامرضا خان رفتم اطاق سالون^۱، قدری مشق پیانو کردم. قدری روزنامه گنتم منشی باشی نوشت. دیدم صفرعلی از قلعهک تلفن زده، که در داودیه گاری شکسته است امشب بارها به منزل نخواهد رسید فردا صبح تشریف بیاورید. تلفن زدم که: هر قسمی هست بارها را به منزل برسانید. به خیابان دوشان تپه که رسیدم اعلیحضرت همایونی از دوشان تپه تشریف فرمای شهر می‌شدند.

سه شنبه ۷ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم، یک گنجشک زنده توی اطاق بود، گرفتم. قدری مشغول درس خواندن شدم. بیرون آمدم، حسن خان روزنامه نوشت. عصری یک ساعت و نیم به غروب مانده با اندرون رفتیم دز آشوب، باغ حاجی سید محمد درختهای مرکبات خوب دارد. اندرون رفتند منزل، من هم رفتم منزل مجدالدوله، تلفن زدم به منزل خودم شهر، یوسف پای تلفن با من سؤال و جواب می‌کرد. می‌گفت: شاه فردا تشریف می‌آورند میدان مشق.

چهارشنبه ۸ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

حسن خان قدری روزنامه نوشت. تا عصر منزل بودم. بعد سوار شدم رفتم اوین

گردش. رودخانه آب زیادی داشت. رفته توی باغ مرحوم امین حضور که حالا آن را حاجی مشیر لشکر خریده است. درختهایش را انداخته‌اند. چند سال قبل که آمده بودیم اینجا بیلاق، درختهای کهن زیادی داشت.

پنجشنبه ۹ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

صبح با اندرون پیاده رفتم به باغ فردوس گردش. عمارتهایش بعضی از جایهایش خراب شده بود. رفتم رو به باغ تیرالدوله. دو ساعت به غروب مانده با اندرون سوار شدیم رفتیم باغ ملک‌التجار دم آبشار.

جمعه ۱۰ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

حسن خان قدری روزنامه نوشت. یک ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدم رفتم باغ جلیل خان گردش. از آنجا رفتم باغ حاجی میرزا علی اکبر شیروانی، امامزاده قاسم. در راه ملک‌التجار را دیدم. آن باغ را هم دیدم، خیلی باغ بزرگ دل تنگ بود. بنای مختصری دارد. هر گاه کسی بخرد و بسازد خوب می‌شود.

شنبه ۱۱ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

تا چهار ساعت به غروب مانده توی باغ بودم. بعد کالسه حاضر کردند، اندرون حرکت کردند رو به شهر. بارها را هم صبح فرستاده بودند. یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد شهر شدیم، گل‌های زرد اندرون خوب باز شده بود. گوجه‌ها خوراکی شده بود، گل افاقیهام هر چه هست، تمام باز شده است.

یکشنبه ۱۲ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. احوالم کسل بود. دیشب آخر شب نوبه کردم.

بحمدالله تعالی کسالت مزاجی بی اندازه است، کسالت خیالی که نعوذُ بالله. باری، خوب یا بد می‌گذرد. حسین خان هم آمده است. جز از باخت طاس خود، از چیز دیگر دنیا شکایت ندارد. آقا میرزا آقا خان هم متفکر نشسته هیچ حرف نمی‌زند، اما توی دلش می‌گوید: اگر دردم یکی بودی... آغا بشیر خان هم، تمامش در خیال مطالبه طلبش است از حسین خان. بالنسبه منشی باشی از تمام ماها خوشبخت تر^۱ است؛ اموراتش اصلاح شده است. به هر حال هست، می‌گذرانیم، و از این گرم و سردی‌ها از میدان بیرون نمی‌رویم. در هر صورت متشکر هستم. بلکه از نصف بیشتر اهالی شهر امتنان دارم و امیدوارم اصلاح دردهای بی‌درمان بشود. جز مرگ تمام چیزها علاج‌پذیر است. تا وقت نهار مشق بیان و صحبت می‌کردیم. منصورالحکماء آمد مرا دید، خوایدم. محمد باقر کتاب می‌خواند. حال تب برایم پیدا شد. محمد باقر رفت، حسن خان کتاب خواند مدیر آمد، نتوانستم درس بخوانم.

دوشنبه ۱۳ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

غلامرضا خان سر تپ آمد. مدتی مشق نمودم. سه ساعت به غروب مانده کالسکه خواستم رفتم منزل سردار افخم تعزیه. از معروفین اعتصام السلطنه بود. جمعیت زیاد بودند، خاصه زنها و انواع و اقسام فرنگی مآب‌های فُکل زده بودند. رفتیم منزل اعتصام السلطنه، رفتیم به تکیه ایشان که برای تعزیه خوانی بسته‌اند. تکیه خیلی عالی خوبی بود. تمام طاق‌نماها را بسته بودند، در واقع، یک پارچه بلور شده بود. دیر بسیار مفصلی بسته‌اند. از جلو دیر حوض مصنوعی درست کرده‌اند که آب می‌پرد. جلو طاق‌نماها همه جا صندلی گذاشته‌اند.

سه شنبه ۱۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

روزنامه گفتم قدری منشی‌باشی نوشت. با حسین خان چندی پیانو زدم. کالسه که خواستم که بروم منزل خان معیر الممالک پای تعزیه. جلو فواره مصنوعی، خود اعتصام السلطنه، با اجزای خودشان، آنجا نشسته بودند. از معاریف، امروز کسی نبود. جمعیت زیادی در آنجا بودند. تعزیه هم، مجلس شست بستن و شهادت طفلان مسلم بود. لوازم تعزیه، موزیک قزاق و نقاره‌خانه و غیره، تمام مفصل بود. ساعت سه به غروب ختم شد. آمدم به اطاق، قدری غلامرضا خان پیانو زد. مدیر آمد مرا درس بدهد، دید حال درس خواندن ندارم. نماز مغرب و عشا خواندم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۱۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. آمدم بیرون، رفتم اطاق سالن^۱ نشستم. قدری خودم را مشغول پیانو کردم. نهار مختصر آشی خوردم، خوابیدم. محمد باقر کتاب می خواند. خوابیدم تا یک ساعت از شب گذشته.

پنجشنبه ۱۶ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

احوال من بسیار کسل است. منصورالحکماء آمد اندرون، مرا دید و نسخه دوا نوشت و رفت. دوا را آوردند. قدری، به اصرار دادیم ادیب السادات خورد. بعد از نهار، من رفتم اطاق سالن، خوابیدم. برادر آصف السلطنه که ملقب به آصف الممالک است آمده بود از جانب بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا له الفداء به احوالپرسی این چاکر، خیلی افتخار نمودم. امیدوارم از مراحمات بندگان اقدس بزودی این کسالت رفع بشود.

جمعه ۱۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

غلامرضا خان سرتیپ آمد. حالت مشق نداشتم. قدری با حسین خان تخته بازی نمودیم. پس از آن گفتم سوپ آوردند، خوردم خوابیدم.

شنبه ۱۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

احوالم خیلی بد بود، قدری هم تب داشتم. رفتم اطاق کوچک رختخواب انداختند خوابیدم. ظهر منصورالحکماء آمد مرا دید. منشی باشی آمد، مدتی کتاب خواند تا دو ساعت به غروب مانده. خان معیرالممالک هم یک ساعت به غروب مانده به عیادت من آمده بودند. خیلی صحبت فرمودند تا غروب رفتند.

یکشنبه ۱۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

تلفن گفتم زدند، دکتر بازیل را خبر نمودند که اگر وقت دارید درشکه بفرستم بیایید. گفت: وقت دارم. درشکه فرستادم او را آوردند. غذای مرا آوردند خوردم خوابیدم. بعد بیدار شدم. منشی باشی آمد، کتاب می خواند. تا نیم ساعت به غروب مانده، اندرون بیرون آمدند به احوالپرسی من. اینجا قُرُق شد.

دوشنبه ۲۰ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

احوال من امروز بحمدالله بهتر است. تب من نقداً قطع گردیده، انشاءالله نخواهد آمد. نهار خوردم، آمدم اطاق. منشی باشی مشغول خواندن روزنامه لب دریا گردید تا سه ساعت به غروب مانده. وضو گرفتم، نماز خواندم، فرستادم عقب دکتر «بازیل» و منصورالحکماء، هر دو آمدند مرا دیدند. یک نفر سید هم همراه منصورالحکماء، آمده بود. او هم دعوی طبابت می کرد. مدت زیادی صحبت از طب ایرانی و فرنگی بود.

سه شنبه ۲۱ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

امروز مسهل خوردم، آمدم بیرون. بعد عمید حضور آمد خیلی صحبت کردیم، او رفت. من زیاد بی حال بودم. یک نفر فراش خلوت که علی خان بروجردی است از جانب بندگان اعلی حضرت ظل الّلهی ارواحنا فداه به احوالپرسی چاکر آمده بود. از مراحم بی پایان ولینعمت کل، نمی دانم به چه زبانی شکرگزاری نمایم، کز عهده شکرش بدرآیم. امیدوارم جان ناقابل غلام خانه زاد را خداوند، تصدق خاکپای مبارک اقدس اعلی بگرداند.

علی خان قدری نشست و رفت. حسن خان روزنامه سفر لب دریا را می خواند. چندی کتاب خواند خوابم برد. قدری گذشت میرزا عبدالله خان پسر اتابک اعظم و ناصر خاقان آمدند. قدری گذشت، مجدالدوله و حاجی معین السلطان آمدند. دکتر بازیل هم آمد. مدیر هم امشب آمد.

چهارشنبه ۲۲ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

گفتند عمید حضور آمد، آمدم بیرون او را دیدم. بعد از آن افخم الملک آمده بود. نشستیم قدری صحبت کردیم. غلامرضا خان سرتیب آمد، قدری مشق پیانو کردم گفتم بلکه رفع نقاهت بشود. رفتم بعد از ظهر منزل خان معیرالممالک تعزیه. خیلی جمعیت بود؛ معتضد السلطنه، وزیر بقایا، سالار الملک، از معروفین بودند. جمعیت متفرقه و اناث بی حساب بودند. تعزیه، مجلس ساربان و دیر نصارا بود. اعتصام السلطنه در طاق نمای مبصر السلطنه با میرزا احمدخان مهمان بودند.

بعد از اتمام تعزیه، با خان معیرالممالک رفتم میان باغ گردش نمودیم. از آنجا آمدم منزل، مجدالملک آمده بود قدری نشستیم صحبت کردیم.

پنجشنبه ۲۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

درشکه خواستم، رفتم به خاکپای مبارک مشرف شدم. چندی شرف اندوز بودم. از آنجا مراجعت به منزل کردم. قدری روزنامه گفتم منشی باشی نوشت. کالسکه خواستم که بروم منزل خان معیرالممالک، تعزیه گوش نمایم. رفتم آنجا، تعزیه امیر تیمور و وفات زینب بود. از معروفین که آنجا بودند: ملک آراء و محمد حسین خان رئیس و شجاع السلطنه و سالارالملک و حاجی اسکندر خان.

پس از آن همراه خان معیرالممالک و دوست محمد خان پسر خان، درشکه نشستیم رفتیم مهرآباد گردش کردیم. فرزهای^۱ خیلی خوب بود، قدری خوردیم. نیم ساعت از شب رفته آمدیم شهر. رفتم پای مجلس روضه، مدتی روضه گوش کردم. جمعیت زیادی از مردها بودند. زنها را شب هیچ راه نمی دهند. چراغ بسیاری بود، باصفا و خوب شده بود. برخاستم سوار شدم. ساعت دو و نیم بود که وارد منزل شدم. قدری هم از مهرآباد از آن باقلی های درشت که تخم آن را از پاریس آورده و کاشته اند چیدم آوردم منزل.

جمعه ۲۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. هوا خوب بود، احوال من هم الحمدلله تعالی خوب است. غلامرضا خان سر تیپ آمد، رفتم اطاقی سالن، قدری مشق پیانو کردم. حسین خان و منشی باشی هم رفته بودند خانه شیخ رئیس، پای مجلس روضه او. تعریف کردند خوب روضه می خواند.

بعد از نهار، آمدیم اطاقی سالن. روزنامه مسخره از فرنگ آوردند قدری تماشا کردیم. پس از آن رفتیم پای تعزیه خانه معیرالممالک، تعزیه خروج مختار (بود)، محشر هم

بیرون آورده بودند. امروز ختم تعزیه خوانی بود. جهنم و بهشت هم درست کرده بودند که از عفونت بوی نفت سر مردم درد گرفت. رکن الدوله حاکم خراسان گردیده است.

شنبه ۲۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

درشکه نشستم رفتم درب خانه به آستان مبارک مشرف گردیدم. قدری روزنامه تماشا کردم. قدری پیانو زدم. رفتیم خانقاه صفی علیشاه پای روضه. آنجا هم ظهیرالدوله بود، موقوف الدوله بود، ظهیرالسلطان بود، انتظام الدوله پسر عمیدالدوله بود، احتساب الملک بود، مقتدرالملک بود (و) چند نفر روضه خوان که آمدند و خواندند. آسمان صدائی کرد و باران شدیدی گرفت. سید رضوان رفت بالای منبر هر چه خواست مردم را ساکت نماید نتوانست. مردم برخاستند، او هم یاالله گفت. ما هم رفتیم سر مقبره حاجی صفی علیشاه نشستیم. چای آوردند، بستنی آوردند، خوردیم. امیربهدر جنگ هم آمد.

یکشنبه ۲۶ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آدمم بیرون. ادیب السادات اطاق آغا بشیر خان بود. با خودم آوردم طاق سالن، قدری پیانو زدم. «فلوس» داشتم خوردم. بعد از مدتی «نخود آب» حاضر نمودند خوردم. منزل بودم. یک مدتی پیانو زدم. پس از آن مدیر آمد رفتیم توی اطاق نشستیم قدری درس خواندم.

دوشنبه ۲۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

امین الخاقان آمد، مدتی صحبت کردیم. نهار آوردند خوردیم. بعد خوابیدم. از خواب برخاستم با امین الخاقان و آقا میرزا آقا خان کالسکه نشستیم رفتیم نازآباد که روضه امین الخاقان را گوش نمائیم.

سه شنبه ۲۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. رفتم منزل حاجی شیخ‌الرئیس پای روضه. جمعیت زیادی از زن و مرد بودند. خود شیخ‌الرئیس رفت منبر موعظه خوبی کرد. آمدم منزل. نهار آوردند خوردیم. رفتم اطاق سفره‌خانه، خوابیدم. بعد از دو ساعت از خواب بیدار گردیدم رفتم منزل نظام‌الملک پای روضه. از معروفین نقیب‌السادات و پسر آقا سید ابوطالب خواندند. زن و مرد متفرقه خیلی بودند. بعد از آن سردار همدانی، ساعدالسلطنه و نصیرالملک آمدند. بعد از اتمام روضه، آمدم منزل. مقبل‌الدوله آمد توی آلاچیق نشستیم، قدری صحبت کردیم، تا مغرب. مدیر آمد قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۲۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

آمدم بیرون، درشکه نشستم رفتم درب‌خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. غلامرضا خان آمد، قدری مشق بیان کردم. بعد از نهار هم نخوابیدم، بیانم زدم. دو ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم باغ اتابک اعظم. وزیر عدلیه و مجدالدوله آنجا بودند و فخرالملک و محتشم‌السلطنه هم بودند. فخرالدوله و میرزا عبدالله خان و عین‌السلطان هم بودند. پیش اتابک «شارژدافر» فرانسه بود. او رفت، اتابک اعظم آمد توی اطاقی که ما بودیم. اتابک همراه وزیر عدلیه مشغول بازی شطرنج شدند. من برخاستم رفتم منزل عین‌الدوله. آنجا هم وزیر دربار بود آمدم منزل. بعد مدیر آمد مشغول درس گردیدم. شعاع‌السلطنه هم چند روز است قهراً رفته است رو به فرنگستان، موثق‌الدوله رفته است او را برگرداند. چهار روز است، هنوز نیامده است. رفتم میدان مشق. بندگان اقدس امروز تشریف فرمای میدان گردیدند. رفتم در چادری که زده بودند نشستم. اتابک اعظم بودند. قبله عالم خودشان